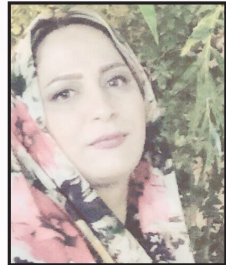


محمد رضا عسکری

تقدیم به
روان پاک شهید سردار حاج قاسم سلیمانی
سلام آفتابگردان‌ها را
چه کسی خواهد داد
وقتی تنها دهان تو
از آفتاب و پرنده پر بود...



صفورا کاظمی



بودنت خوب است
مثل هوا برای پرنده
تا بال بکشد
بی هراس قفس

بودنت خوب است
مثل آب برای ماهی
که هزاران پولک را برقصاند
بی هراس ماهیگیر

بودنت خوب است
مثل خاک برای گل
وقتی گلبرگ‌هایش را
روی دست خورشید پهن می‌کند
بی دغدغه چیده شدن

بودنت خوب است
وقتی در آغوشم آرام به خواب می‌روی
کودک من!

آرزو هاشم پور



رقص در تن شمشادها انداخته باد
و گیسوی خورشید را پریشان کرده
جاده لغزنده نگاه توست
کاش حادثه خبر ندهد
در پیچ جاده‌ها
مانند دو کوه درهم تنیده شویم
بتاب بر من
تا جنازه‌ام روی دست باد نکند!
و بوت‌ها و آویزان خودشان نشوند!
زمستان است
می‌خواهم سقوط کنم در خودم
تا جسمم خاطر هیچ عابری را نخراشد!

نیما شهرزاد

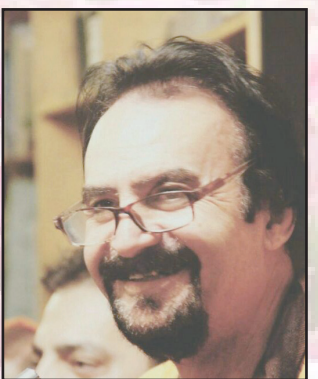


بیا برویم بازی
حوصله‌ام را برمی‌دارم
به کوچه میام
تو هم بیا
بگذار دوست داشتن‌ها
سرگرمی باشند
بازی بازی می‌گذرد
از من که گذشت
حالا که می‌دانم
این بازی را چند چند برده‌ایم
پس تو هم بی‌حوصلگی‌هایت را بردار تا
بپایان شویم
برای دیدن
برای تماشای کردن
و لمس تمام دوست‌دارم‌های دروغی که
نیازی به بازی نداشت
زودتر بیا
بازی را از سرم در نیار
بازم سرم بازی درآوردی
نیامدی ...

زنده یاد علی مردانی



بگویند خون ریخته بر این زمین حلال است
می‌نویسم با جانم بر سنگ به رسم الخط اندوه
هیچ نگاهی آن همه زیبا نبود که فتوا به قتل گیاهی دهید
باشد من پهلوان حرفم اما
هر سنگی هم بی‌زبان است
غیر همین حروف الفبا
به کتبه‌های مرغوب بر استخوان‌هایم
به شفا سینه‌ام
به گل گشت های گونه گونه به مزامیر باد
که می‌برند و پس نمی‌دهند
افسانه به افسانه
مراعات نظیر جمعه‌های خونین
بر کاکل جهان
به چمن زار لهیده چه نام های فراموش شده ای می‌لولد
خاطراتی در لایه لای یوته ها
کلماتی که در راه از دهان شاعر افتادند
آب دهل کوب است و
صیقل سنگ می‌رود آخته شود
این سینه سوز من است
دست می‌برم و مرثیه ای را از لایه لای منزل بر می‌دارم
در جیب ام گذاشته ام
بعضی دیگر را به جای بعضی دیگر به دار تلاوت کرده اید
من دیگر فرصت ندارم حتا دهانم را هم با خودم بیاورم
همه چیز داشت
می‌رفت
کوه ها به هم رسیدند و آدم ها فقط می‌دانند چگونه و در چه
وقت غیب‌شان بزند
که بیچاره‌ها از پشت پنجره جم نمی‌خورند
حتی دست نداد
جای مزارم را هم بدانم
جای مزار به درد من هم که نمی‌خورد که
بازمانده هم اگر پرندگان نیستند پس بازمانده هم ندارم
شهر در حالت غیره معمولی مخصوص تمام زندگی من است
آدم غیره معمولی از سیمان و آهن عذاب می‌کشد
از کلنگ هم
من به سرشت خودم و آنها سرشت مرا از من بر داشتند
هنوز زیر تلی از اندوه ته سیگارهایم را
در فکرهای نیمه کاره رها کرده ام
برای رویاهایت نقاشی کن
دستکش بوکس بپوش
گاهی شطرنج خفیفی را
بعضی از ترانه های ولگرد را به باران ها بزن
برای رویاهایت هفت کفن را بپوسان و
هر بار بلند شو
در گلی به نامی دیگر...



جمال بیگ

خدا تکند
آدم اشتباهی
دامن‌ات را بگیرد
وسط حرف‌های عاشقانه
طوری پا به پایت می‌آید
که فکر می‌کنی
از این همه کسی که گم کرده‌ای
نافتان را برای هم بریده‌اند

آدم اشتباهی
به انسداد شریان‌ها
فکر می‌کند
تا حواس تمام سلول‌ها را ببرد
آن طرف عادت‌ها
تا به خود می‌آیی
به کافه‌های دنج نشسته‌ای
و با یک قلیان تازه دم
پهلوی به پهلوی
از شب می‌گویدی
از شب
که مثل شب
همه چیز را به خانه می‌برد

از اینجا به بعد
بندهای این شعر را
شطرنجی می‌کنم
مهره‌ها باید سرجای خود بنشینند
مخاطب هم خودش
مختار است
از این خانه بیرون بیاید
و بازی اشتباهی را برگردد...

ملیکا باقری

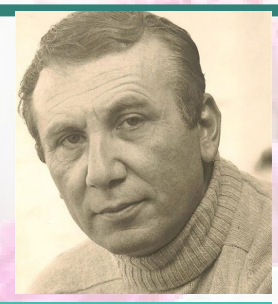


منجمد،
سرد،
یخی،
قاصدک قرمز بود
اشک مهتاب شد و
ابر هارا بپیمود
قاصدک عطر تو را
توی دریا بیچاند
قاصدک یخ‌زده بود
قاصدک یخ‌زده بود...

جان جانانم! دی ماهی‌ست؛ عاشق سرما و باران اما گرم و سوزاننده که
آرامش را با خود برانیم به ارمغان آورده است و دنیا را آرام و بی‌دغدغه
کرده. برای زادروزش از باغ محبت دسته گلی می‌چینم و به نشان عشق
به او که آرام جان است هدیه می‌کنم. دستانتش را غرق پروانه بوسه‌هایم
می‌کنم و باران مهرش براندام نازکم فرو می‌ریزد. وقتی عشق همانند
برگ درختان است؛ گاهی می‌لرزد و رقصان فرو می‌ریزد اما با فرار
رسیدن بهاری دیگر جان دوباره می‌گیرد و سبز می‌شکفتد و دیگر بار طعم
شیرینش دهان لحظه‌ها را می‌جوید.

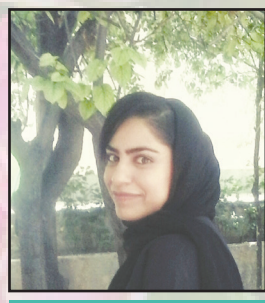
بهزاد نقدی

دوستم داشته باش
از رفتن بمان!
دستت را به من بده
که در امتداد دستانت
بندری است برای آرامش...



نزار قبانی

من، قایقی بودم که دریا را نمی‌فهمید
مانند چوپانی که صحرا را نمی‌فهمید
من عشق را، بیهوده خرج این‌و آن کردم
احساس من، روز می‌بادا را، نمی‌فهمید
شب‌های تلخی را به سختی روز می‌کردم
دنیا من، آغوش یلدا را نمی‌فهمید
ابری تر از حال و هوای آسمان بودم
این شاملو، احساس آیدا را نمی‌فهمید
می‌خواستیم، حرف دل را، بر زبان آرم
اما زبانم، حرف و آوا را نمی‌فهمید



فرشته امین

منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر
روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است
و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: صفورا کاظمی

